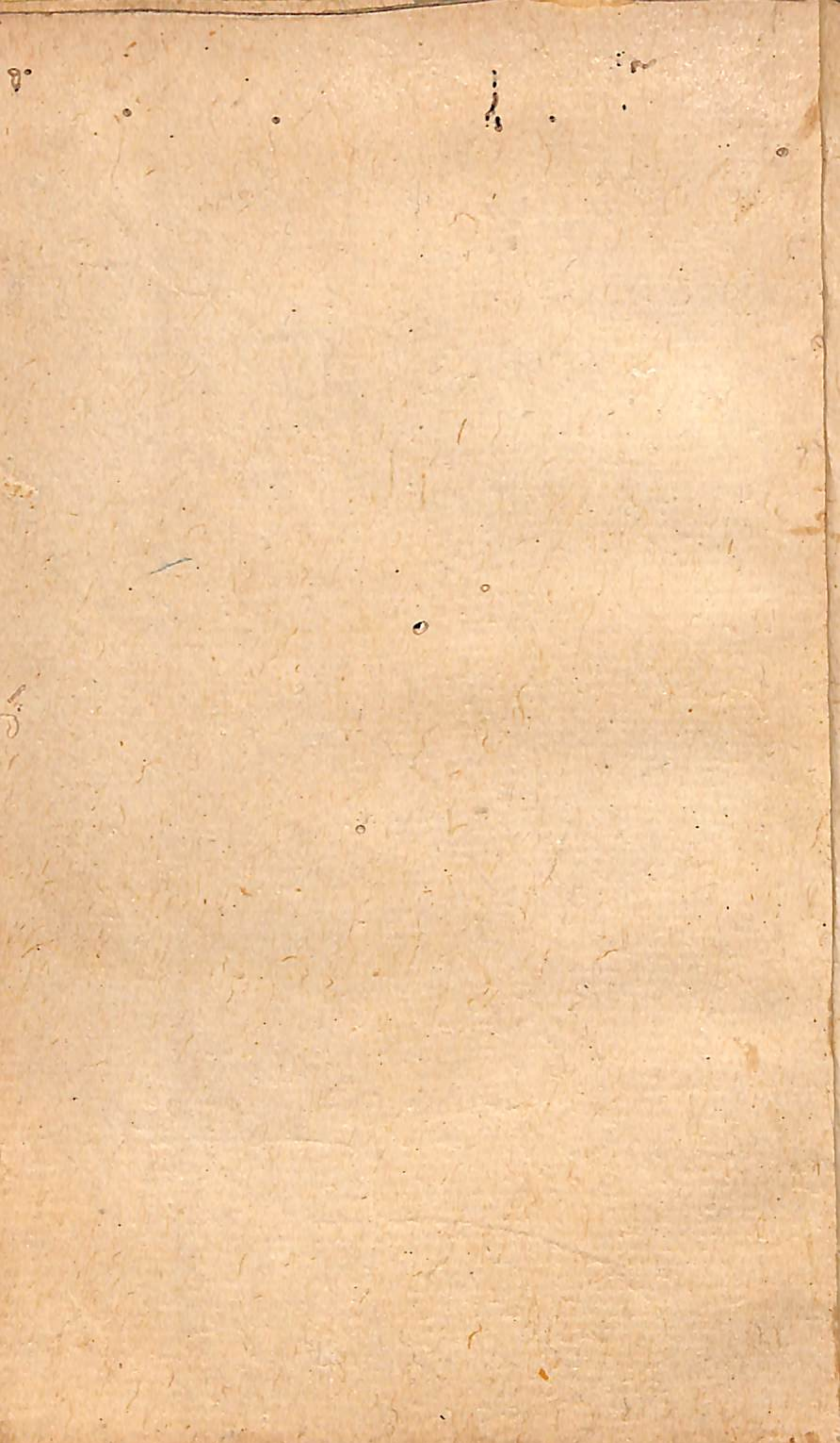
نیا بازار

مینا بازار، ظہوری، فارسی کلاسیکی بخطِ شکستہ،
بلا صحافت، اندازہ ۱۲ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی،



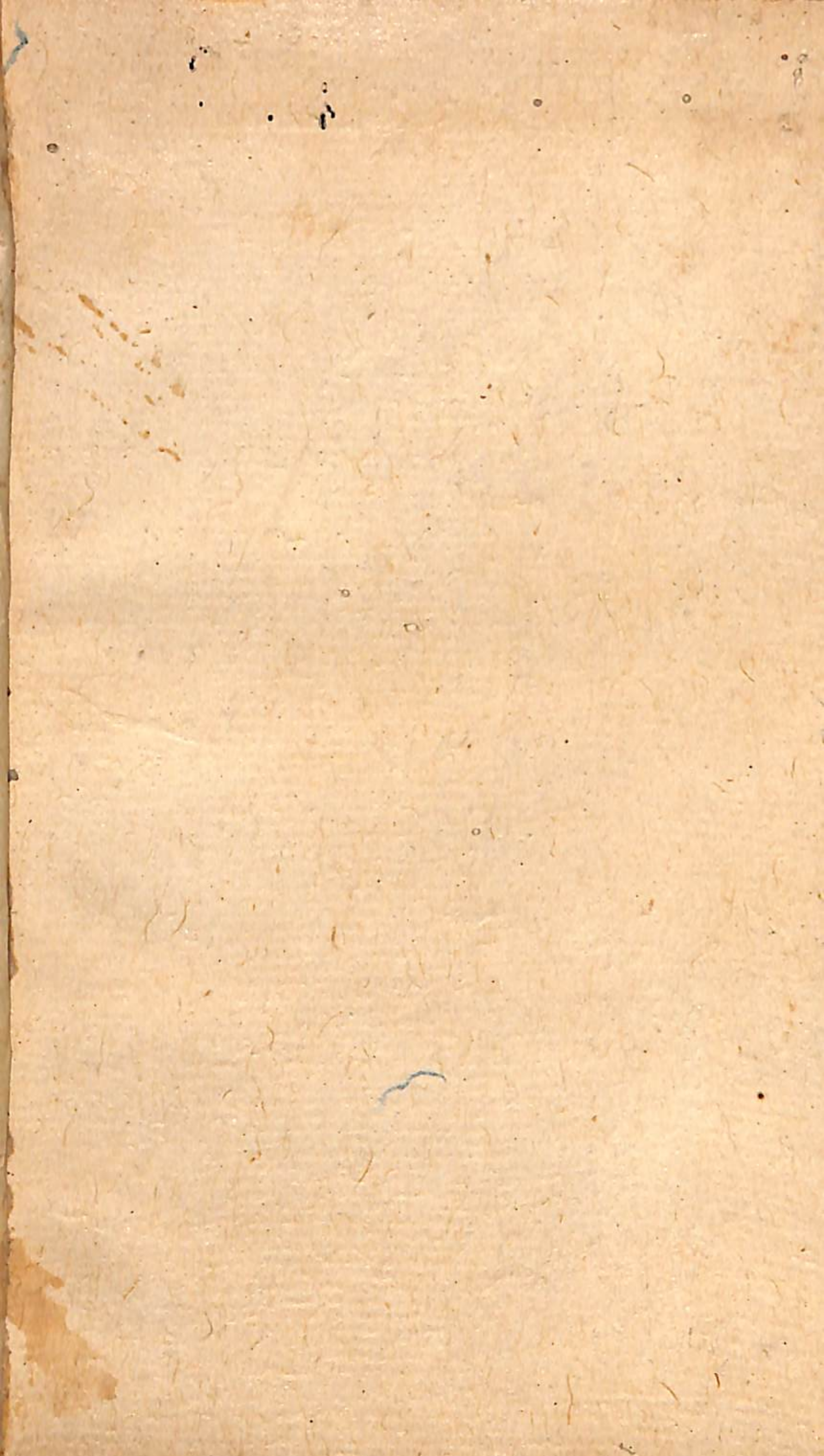




مینا بازار

مصنفہ

گوری



[illegible] مسیار بار ظهور [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

محرمان گوش هوش بحکایت روز و خلوتیان غیب گوش
این نغمه را مژده باد که وقت گرمی بازار ارباب
نشاط انبساط یعنی زمانه بازار ربیع ملایک لطف قدرت
لباس فضا بتمام زینت یافته و از رخسار دلستان
چمن صفای روی عروس گل [illegible] فزون بار و رحم
چمن دیده بصیرت بیننده بهار ارباب گلزار
ظاهر سبز [illegible] نوازش غنچه رنگ گلزار [illegible] شمع اشنا [illegible] رده
درود [illegible] شد سبحان الله [illegible] ملا [illegible]

بر گرد صبح صفای گلش کروبی رفته آتش ما شند بر نور مهر
برابر نور لعل ... گرفته کسی از کرار ... تو مقابله طلعتان شب شسته
شوق الثمر باب العشری تحسینی ولی القدس برای کسی طالب درجه
این ما را بر اسرار ... رسید گلکاری حسد اسرار با سر تحسین
ات ... بر گرفته بر بنظام ... صاحب زنهار ...
چشمش بر ستغنا از جاه بهار ... دید ما ... گروی
بحرات ... از رشند این خبر ... گوش علی ... ملکه
کاشانه ... دل همکان ... این بوید بحث ... و ...
از راه گوش بر کرم ... عشق ... کاش ... الجنه
به عصمت ولی القدس ... تحسینی ... جمال دیدن ... کرد
بیت
و شیلش ... عالم نهان ... بر تصور ...
گردن نهان ... تو ... وصوت ... بر ... از
فرش القرآن

مرقع [illegible] از [illegible] [illegible]

خواندن [illegible] و در صحیفه مدح تقدیس [illegible] مضمون

نادیده [illegible] [illegible] ورق [illegible]

لکه و مراتع بمعنی ناقص آید ناکس [illegible]

از بهشت با هشت [illegible] شکست و [illegible] رونق [illegible]

به منزل کعبه [illegible] نگار خانه بهار [illegible]

که هم حقیقت [illegible] مجاز [illegible] [illegible]

بعداز [illegible] گرفتار را و گوش [illegible] در راه [illegible] قاصد

خوش خبرت [illegible] صبا [illegible] اگر [illegible] قصور

در [illegible] گلدار [illegible] روضه رضوان [illegible] حضرت [illegible]

و با [illegible] [illegible] ایلچیان [illegible]

این [illegible] [illegible] در دل [illegible]

و داغ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

از رمز کشاف حیدر انغمش چون در چاک افتاد بحر

که دو رویه روی و کوچه گردان یکی لخته لیس یکدیگر کوچه ساخت

با باده اینه ساسیسیم از مره وینه بر دوان حیث بگماه حجره

از حیدر اشغ شیشم گاینت خود اسرف دانشور بلا منت خوارشند

ز حالش بتوا تستخت از شوق قتوا نغوانستان

قو و انفجار از رحیح طلش الله ار شد و بدار من گریا برده

عصمت سعیمانش شجر و شعب ایم لباش هب رسید

هر وکاسی از صفو یکی رمسه سخ کیوزش نفیه ترکه و کاه

بجا رضی ساکناش ز سحر ست طلا دکال افشان شگفته تر

برا شیخ جامع از دیدن سحر بر رمح نقو لکی لیس طاوس زنی بمثال

و نوز با نسیم تعریز و صفو ز کارش مرتع لذیذ روبا ح

بهت اللطراو را حمید عیدم و لی حضوره زته دل

در کوچه لیس

در هر توجه کس [illegible] و [illegible]
عجائب که جنبه از دگان دلکش لطف غریب تازه بینش دوشی
از فرقت نگینی اعطار خوبرویی در دگان رنگ حسنش
در ابر کش لکه جائه از رنگ بلند گار جاه چرخ نو قلمون الکا رنگ
از رنگ آمیزی خجالت لطف گلهاری خودآرای و خوش کش شباب
زر اربعه نرد رنگ باغ ز نسخان انجوبه گزین اسرار ناشعور
جهان جمال الله بحور بر خود مجال آیند [illegible] ز اسرار ش ز دو و
جاگزین [illegible] گلگشت زهر زینت قدم ز چشم نرگس
[illegible] مگر ارند بخر جا ز رابه [illegible] فکر [illegible] چه باید دارند
اگر [illegible] بصد رنگ [illegible] وفا گوی گان [illegible] خون بجگر
افتادن دگر کس جمال نبود [illegible] بلبل گو اولی واگر
اند که در جواب [illegible] وقابلیت [illegible] وزیر کتب [illegible] نبود
بلک اوری [illegible] تو بحث بعزم [illegible] لذتش تر وعیدی شود [illegible]
روی [illegible] این بلا کلام هر چه در دل [illegible] جز این هم دارد

نیابد باک گوهر پاک بازی [illegible] حسن [illegible]

بر دو خرده کان [illegible] دریا [illegible] و یا [illegible] لعل [illegible] سلسله

تعلق [illegible] بادی [illegible] سر [illegible] فرو اولاد

و کان [illegible] دشت [illegible] بحر [illegible] این

و بعث [illegible] مقصد [illegible] صورت [illegible] جلوه گر

نیست [illegible]

[illegible]

و [illegible]

غنچه [illegible] بهار [illegible]

گل [illegible] بهار [illegible] و نسیم

[illegible] سراپا [illegible] غنچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

جیاد سپهر تو در سباق گسسته زالتله [illegible]

کشتن لند اگر باد صبا گشت خانه ارکان بحیه بران کلک جیش

در الوی خون ادب و فاخ هم بقا دست شمشیر [illegible] خون

ان تا بانند بین چشم ز خاک بند لیس رنگ یا کلیتا [illegible]

ان تا بانرا

ز العود یت ضعف کنانه لند و در هر کاه هامون روی معیشه

ز فرینه چشم نیت یالی در لغو طول اطول طوال مقال

معین سرا هل کوتاه و شر صنعت عرض طول او عرض دستگاه هم

با مبدا

نکته سرای اجسر بوصر جواه دست قره العین صدف

گره

و زین یا للد اثر و کند و العد صعاد در کره گسسته و با عرض کرده گسسته

و کو هر چشم تقید کرده در لالا و دستگیر رهو از رفو

غواص گسسته و عمر گشته جگر گوشه کان [illegible] الم

رخنه

خوف کردن و شیر مینای فتاب جوهر سنگ انجار العقبه

ستوراه جو گسسته پاک کوهر که با هم گوهر درت

[illegible] عشق [illegible] هزار [illegible]

تیزه همگشتند دست اندازشان بدراں شناسی لعل و [illegible]

طراوت از خیرش [illegible] سایر گروه [illegible] شش [illegible] دیارش

مرجان و [illegible] که [illegible] لعل [illegible] فصوص [illegible]

و [illegible] تقدیس [illegible] صدق بیان [illegible]

[illegible] دکان جوهری [illegible] شیخ [illegible]

در العین [illegible] ساحل گوشه [illegible] ملوید [illegible]

[illegible] العین صدف و [illegible] معدن [illegible]

[illegible] کوه لعل [illegible] ان [illegible]

[illegible] لعل [illegible] گوهر [illegible] مرجان [illegible]

صدف [illegible] دکان [illegible] لعل [illegible] آراسته [illegible]

[illegible] از مشتریان [illegible] رسالت [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] خواسته [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] لالا [illegible] لعل [illegible]

[illegible]

یاقوت با نام لعل صدف و کان ندیده

گه دیده چشمی از نصرت لشکر آب مروارید گردید

پنجه نگار زینتش مرجان بالا کجا هم پنجه خود مهیا لعل

که از دست و یاقوت تا هم پنجگی نمود لعل

بند ستور اشتغال جهان جنگ شد اگر گوهر

نصرت قدر صدف و کان قائم باید چول یاقوت

گوهر در کنار لعل گوهر افروز خشم تیغ گوهر تا

بهای لعل از بهای گوهر لشکر تا

پخته هر چند قوس قزح بر روی ماقبل آفتاب صنعت

رنگ آمیزی ساز طاق بلند است ده لنگ در کار رنگینی

پیش طاق ملوک و کان لعل زینش از طاق قدرت آسمان

افتاده در کار سلک گوهر عقیق روی در بهار

[illegible]

بارانده فلک از شرم طلوع مهر سنجرف ظاهر گوهر

ریخته و آفتاب از التهاب یاقوت الماس شکسته و

رنگ گرفته با انگار عجوبه بر آتش و کان الماس

کوه سیلاب و خوش‌سنگدلی از خم مهتابان رنگ یاقوت

رنگ کشیده با و کان تجلی نگار یاقوت بلور اشرف

رنگین لشه کمر کوه بدخشان از کوه کوه رسیم یاقوت شکسته

کاه عرض تجلی حسن و حسن تجلی چون درکان نعمت یاقوت

ازین محفل گوهر اسرار بخشید شما صنایع گوهر گوهر

دیدن انگار خسته بوبا جوهر شکوه بنیادشان آنجا کرده

دانه‌ها از زر تا سر دارد و درکان زر دارد

نعرهٔ آفتاب در کتاب شمار در میان سیمین و عهد

سهم ابدالم اوراق هر یک از سیم ده تیر پاید و او را تو نگر

بیمودم

گرفته چنگ زرنگارست گوهرهای در حلقهٔ شعبهٔ گوشش

درآمده ماه وش نقشه مانند خورشید در هوای وجه آرایش گرد

برآمده عکس لب یاقوت گوهر سحرانگیزش در خانهٔ چشم

چراغ افروز درجبین فروغناکی و نور بخش او آفاق لمعاتش

بفروغ تر از چراغ روز از گوهر ضیاء گوشش دریا در

موج طراوت در خوشی و ضیاء گوهرهای گوشش مانند در صدف پرده

نهان می ماند شعرهای پرده گوشش از عکس شعشعهٔ فروغش

صبح نورانی جبینش آریخته آفتاب در گریبان دریده و از شرم

تابناکی خورشید روشن ضمیر و ماه منیر سرگرم تیغ نقاب

سی کشیدن نگاه مهر نگاه بیمار گوهر ابدار غلطان آن

و در سواد زلف کشش در جانرمه حرف از ضیاء لمعهٔ خورشید

وکل دقت از اشاع سمعی آب و رنگ یاقوت نور بار خورشید

تنا رنگش در مهرگان تیغ الوی کرج فقه سیل لیمانی

نور بصر این گوهر دریتیم لقای شاهی و
جگر گوشه دل بران مردم دیده بعینه چون مردم دیده
وز آب گوهر آشنا جانه چشم از پرتو آن و باش گنج خانه
نور ملک غیرت افزا و رنگ فزای تجلی گاه طور
دیده نابینایان با درخشانی مهرمانه اقتباس نور از
یاقوتش مشعلهای پرزده و از مرکان پنجه در پنجه خورشید
افکنده با حبشی ربوده یاس لعل مسیح آسا خنده از
فرط حیرانی چراغها از چشم آفتاب برند از رقعهٔ زمرد
گهنه آتش آب نو جهان بخشه و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت
لبان در عرق انفعال غوطه خوار گه از گوهر چون گوهر صدف
پرورش را گوهر چشم در دل الماس به گنبد نفس
بر آب نگاه شسته و بحر را آب الماس گشته حقیقت
مجاز رسیده از رنگ گوهر خجلان و یاقوت تحصیل
بر درآورده. جوهری بساط گوهر فروش سخن رحیده
دکان بکو

دو حال گوهر ... زنگ زر و خون ... [illegible]

رگ جوهری گوهر سخن پارۀ شبه جمع تنهای فیروزه حسابی

برد آمیخته از نخجال طرح لعل و از فیروزه اسپ طرح حساب

قالب‌های بر آمیخته چشم از عکس فیروزه حبابی حبشی جان

بحر آمیخته و انطار از موج رشته عقد زمرد شمیر زمرد کش

راز مرد طالع لصدان جان خریدار و فیروزه‌های کش از سبز فیروزه

نخجال بهر لدار رو خواستگار رشک رنگ یاقوتش

خون بهار آمیخته و چشم آتش چشم گل بکهبار رنگ

شبنم آمیخته در راه لعل آتشین او یا آتش برق

بر آتش لعل مرده نهفته در بلوری گوهر اسلاک چشم خورشید

قطرۀ لب لک افسرده در فلک مدح یاقوت مبدأ آتش

مبدأ تجاب ناک و در راه صنعت لعل بر آتش

پایه بیاک اندیشه لک در طریق صنعت گلزار تماشا

نعات [illegible] و [illegible] از لعب [illegible] بیکران

دریای بیکران تشنه کام او مانم   و در سیاهی [illegible] این راه

دیوار قاصد آشفته [illegible] الله [illegible] باران

طعنه سنج حکمان طعنه زن باید [illegible] و سرور [illegible]

[illegible] گسسته العاب تار [illegible] و بیستی اقدام باخاک تحریر

[illegible] عقد گوهرش در [illegible] از فیضان فیض بارش [illegible]

کلک عقد سلک با سلک گوهرش [illegible] غیرت

رمز [illegible] زمرد [illegible] الصدر [illegible] در حکم نهاده

و از [illegible] یاقوتش یاقوت لبان [illegible] خجل ایک

خونش [illegible] چشم [illegible] افتاده   [illegible] چشم [illegible] حکمش

معدل [illegible] جوارش   و سلسله [illegible] گوهرش

محیط [illegible] گرفتار   در [illegible] گوهرش از فرط [illegible]

صفوت [illegible] گوهر [illegible] اندر [illegible]

گردان [illegible]

[illegible] تا ... هولدش ...

بر تخت نگار رنگین خانه زرین نشسته بخرم چمن نهالان نمای

بجای لب دلشادی و نهالان زرین شکسته خوبان

لعل قطعهای صدف ملک شعشعه و فروغ مهای چشم

کنت

فلک سیمای وچنوای ان چشم صورت آسمانها نور بحر

و حیران ماند از صنعت کار حسن آینه کوه سی

جمال روز دیده آینه وقطره امشب لقا

چهره راز نهان در روی دید وکان ...

باطلس رخ رنگین ادای آراسته آب و با حسن خوش

جامش حسن پیراسته کاروان بار دلربا ما دختر قافله

رنگین ادایان دارای ملک حسن نیازمندی ملکم آب

ملک حسن نشسته رونق ... خوب او در کان زیبائی ازرم

لب ازرم تا در کشور رونق بازار زیبائش لذ الفات ... روا

زمانہ کو ... نشستہ ... ہم چون نحی ... ن

تجنیس ترصیع

یار ازدی کو یا نشستہ اگر ایستادگی نیاز روانی مواجہ

بت بدحہ بالک اندازینت زیب ... وری کا حسن حسن

قماش خوبی چون حریر شعلہ وکتان پرتو مہتاب رنگ

رنگ عیش از خیال روشنی قدر بہرا

اشتیاق ... روان سبز است ... سکوم ... دلدار

ودلدار خاص کو ... عبدالملک جان ...

وصف

نبہیر ... بہار قدسی کہ صف رنگین لعل ... شنید

پردہ کش نظر رنگینی ہم رنگ نگارین ملائی گرد

در بلاد زبان رنگ خوش تر زبان خراج خارش وادی زبان

انگشت خار نشیند ... بر خود ... نشستہ کلید سلطنت

رنگ خانہ ... ربیع و ... ولی کیسای او ...

نہال ... ودلگاہ درس ... نشستہ ... او

دروکان

در دکان نقش رخ ساده‌دلان از لوح ازل بر نقش [illegible]

نگاشته شیرین‌باف نقوش بوستان مینا نقش کرده

بر نوشته کلاه زیبا تنش خوش جوش قماش بحرح اطلس

رسیده برای لذت عیش در محفل جوهر دور از قصور در دکان حسن

فروش گردیده فلک در خور اهل کاش از کمال ادب در لباس

نهادی لذیذ شور و آن قدر تهمتگی سباب قطع طعام کسی نشود

و مهر از نهار روده قبا اعل درم حسابی محاسب نا حساب وصال

چون وصال حسابی سر گرم سودای تمنایی چگونه بود اگر از اطلس

تخم لاله داغ عذار نوعی [illegible] جوهر باید از دکان

اگر کالای حسن [illegible] وصف رخش [illegible] صفحه

از باده [illegible] مهتاب [illegible] کلک [illegible] قلم

نرگس پرورده توصیف برنیان [illegible] گلبرگ [illegible]

حبشی [illegible] در بازار [illegible] خورشید [illegible]

بازار او ... وصل ... و از لعل ... و ...
پرچم اقبال نشد بر تخت اوج از اشکبار زلف عشق و قمار
گلک تنها ماند بود از آن بخت حسن زر خیال بود آن حسن لعل آتش
در سر آتش ... نبود آن دیار عشق را از بازار فرش متاع حسن بیاب
وفا و حسن و جان از آن بازار وصالش بر گالر ... جگر متاع
اگر از آن بازار آتش ... حسن فراوان ... از آن باز ... لعد
جان از آن ... متاع حسن با لذت خورشید را در ریسمان بازار
زینهار ... حسن روز بازار ... مانند متاع ... اقتاده
از عشق ... بار جان لعل حسن را صد قافله ... جنس ... در بازار
و متاع ... گران از آن وصال ... آنکه حسن ...
خریدار ... و روی کار حسن و ... خیل ...
یک ... درد و کان بازار حسن متاع خود فروش قافله
در قافله و کاروان در کاروان ...
در بازار حسن ... خریدار ...
تو ...

بعضی رنجهای زرگل ملک ...

بود از شاه جمشید قصاص باده مشتری خوان مشتری جرخ ارادی

مهر باشت پرند حنی او روشن پرند زرنکس بود بود

کمال و در ازار لوله پخش لوله پیچ غنچه از اطراف ده خشم

بلبل خوش کمال و در حی پرند حنی چو در از چشم پرند کی برادر

نرگس بو تحت خسرو لکاه با لاله خوش چکر داغ ریک اطلس

چینک زرنی بر گرد اگر ماه دارائی للعه مهتاب چشم بپرست

دارائی خواهد اولع خورشید چه سرکعه او خوله خنو

درش بافته بود دارش بافته بوده دار صنع صفائی بدالع

درجنت اطلس سرخ لعل حرج از ایهای سر دردو کمانش اطلس

از چشم و لعدار فلک حمل شاه کش فخر لد انظار افتاده وار

چشم افکند ... دافتاب دارانه فلک چهارم

در چشم افکنده بود

روشن تمام روز داران الوالعزم [illegible]
برشت مهنگر واند از نای قرنش خون مماج [illegible]
بهیج شرفت نمیشایند تاج قضا در کارگاه [illegible]
جنت از جنس خنجر جوش و مانش ثمر سافته و جر بداد [illegible]
باز از بداغ و کمان زرد کمان جوش کرم بار بلدر سافته [illegible]
شبنم لباس شرنهند ابر او وکان رنگش جام [illegible]
درشیل لعکند درلو با انگه زنج [illegible] اوان نهاد [illegible]
از فراید در باد از [illegible] و معدل [illegible]
صد یک نهانش [illegible] آید [illegible] نهاد [illegible]
انشش گرش ده صد لعل [illegible] روز [illegible]
نهند شبی بعاده داده [illegible] در آسمانی [illegible]
و کمانش کوشش [illegible] و چشم [illegible] راند و [illegible]
بهر زر خان خود [illegible] خس [illegible]
[illegible]

خود سلادریق دکانش دیدیم از عذار تحفه بازدکم غنچه تنک دیده

دار ارزو یلیان تخلیق کشیدیم بوشیشه جانم افغان عشقیش

چون حلقه در یار نشست دالمش چرخ زنکنجه اطلس وردکانش

یایندند وردکانش کالا رولان رولان و قافله قافله از هر طرف اولدی

تنسته اولدی هر چشم آن لبت ز شیدن تو بشه بعد عشم زنک ساده

یا لباس بوشید ورقم حالش لباس ملا نهی نکلدم چو سبک

زرعکس رولان لباسی باشی عمر رحمت ادکانش مدروش شده و

نکت خشم نقل نظر لا دیدلدی شک نو بشید

تا الکی زلف دروش دکان کاغروش حیدر اهل الدکانش عشم

بریک خان جاسکتر ایکی ترویده کالجهر دکانش

یافتی بوجی نیکوست در خوان نصیبه ازین زنک واق

کرفته است شاید کلاه اش اشد جهان خبر

ناشگفته چمن تا شگفتن نغمهٔ نوای خوش الحان رنگ خوش کان

نادمیده سطوت ریزان معنبر طراوت گلچند [illegible] معروف

خاکدان روش شگفته بوقلمونی لیک آفتاب جهان کس

ذره تابان [illegible] خورشید و لعل آفتاب کمال

عارض بهار آورش طراوت فرخنده دماغ بهار از جاک

سخن مختلف گلگون از رنگ رنگین چهره اش در غنچه

[illegible] چون [illegible] به سبب وارث فیض عشرت

برگ بار [illegible] از دماغ غنچه [illegible] کاکل از

بستر ناز لختی بوی نغمه شگفتی فروشد در مجلس [illegible]

[illegible] بحفظ [illegible] بار کش [illegible] با شگفتگی بلبله

خزان [illegible] و [illegible] سینه و چهره ارکس

از طراوت شگفتگی بهار [illegible] و [illegible] جسم جاک

از [illegible]

محتمل

[illegible]

[illegible]

لعل نوشش که لقا ده بر روی شکر نمک ریز دکان صبح ده خندید که لب نمکین نوش دهان مرکا

جمال نگار لقا ... دیت از لطف گفتگوی شیرین لعل ... قرار لب شیرین نمکین و مهد ... شعار

شیرین لعل ... ملحان معمور ... سر ... شکر گوار زمرد حقه منظور ... جلوت

نمک خند ریز ... خجل ... گشته نجاست الحلول بحاشیه لطف گفت زبان شکر پارسی تلخ درد نوا

دلها را چون لعل نوشین خندش ... ریز لب برد ... طرح قند ... چاه لب ریز شهد شکر

زخم بسته به ریش ... دلها از هوس لب گزیده ... گذشت بهشت قند لبش بکام ... شکست ملحکان

لقا لبش عقد اللسان ... عیش منعکس ... شیرین ادای شکرستان ... چون دهان ... لبش کاه سخن

نمک شکر افشانه ... بلا عدم فراغ عشق صدا ... جبین ... دکان ... در جان لعل

کارش برده زنبور ... جان زنبور خانه شهد ... درانده ... نمک شکر پارسی ... دل و ...

زلال خیره فراخ عشق ازو شکر تنگ سر در کنار ماجرت می‌ورزد لطف کلفت زرد دل لعلی لب لعل
شیرین و میان عجب راست تنگ تنگ سخن نهان در راز دو لب باشم هر دو ریشت و قند کرد حرف باده
نکته و نکته طوطی توصیف شیرین کار لب سبزه شهد از دو شکر لبش حلیب و لبهاش در لب شکر معجون
خوردی تر زبان شکر لبش تند شکر نبی زبانش موجه جو انگبین حلاوت شکر دهد که ای دل
جرعه لعل لب نو کرده و هجوم آورده لب شیرین شکر تا لب مصری خنده تنگ شکر جان شیرین لب لذت غیر
او لعل لب چشم چه کار حرف تا لب درد و از وصال شیرین نوش لبت شکر طوطیان شکر خاد خواهیش
لعل لبش شیرین نفس خوش زبان لب هیچ شکر بار عمل آمد و دهان از خاصیت حلاوت قندت در حلق شیرین آمد
بیا لب شیرین کار لبش تلخ جان کنند شیرین دلفگار شکر بار لبش کاوه لب شهد لبش تا الان شیرین کار لب تو

[illegible] ... ابن وصف [illegible] ...

[illegible] ... دل ارد [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] حلقه [illegible]

[illegible] بالا [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible]

[illegible]

ناوه و جوان الود ... پسیار نفس
ولیک ان ارخاک بکیش ... هست نفسی حاصل بعجی
مناس مسعود ... نسیم ... پرتو ... عجایب نفسی جاری
صنعان عرض وحسن ... و فا ... فلمه ... بپرتو ... عشق نسیم ... خاص
کمال ... سحر ... کمال ... عجب ... او ... نسیم و ... او
یاد مکلم ... سحر ... ارزانی ... نفس ... حاصل
دل نسیم ... دلال ... بد ... و تعجب ... نفس حاصل ... نفس ... حاصل
ساز وجود ... طلب ... فاع ... بعجب ... حاصل ... حاصل ... حاصل
... احمال ... سوداکش ... زماحه ... بیکنه ... بکمال ... عجب ... قرار و ... حیات
... نکر ... ارزان ... بصحرا ... بنام ... کنعان ... خوش ... بوی ... اللیل ... شمس ... ازان
... کعب ... مسلمان ... خوش ... جوان ... دیو ... زنده ... نکر ... روی ...
و فلک ... رحصت ... جهان ... نعمان ... از ... مطلع ... فالسین ...
نعمت ... صحن ... فصیح ... صحن ... جاری ...
حول ... نعمان ... صحن ... فلک ... اسمه
و مسلمان ... زمین

کل عشر کل حوس الدرکی سوی ده و لایت باشند

[illegible]

[illegible] تا [illegible]

کسوت شمامهٔ دماغ کاکل عارضان نازک [illegible] عنبر ملک

موی شسته تا صد فش قیمت بلخلخه سائی زلف [illegible]

صد نافه جمع از سرم بوی غالیه سائی نفحات شبگیر از

سر بدر کرده اگر جلیغ [illegible] برلاز نافه آن طره طراز

بار صد کاروان مشک نیست نقل عنبر بار او سر [illegible]

ابیض غرفهٔ العروس گرد [illegible] نیابد زر از نقاب عرق [illegible]

عرق از جبهه آب زر در کشیدن تا کاکل زلف طبله [illegible]

کلبهٔ مشک [illegible] سنبل جمع کردند از سنبل اوراق

منشک بهای [illegible] بحامل گیرند در گرفتن زر و عنبر حاشی

منشک تا عنبر [illegible] ضابطه و زیر عنبر عالم [illegible]

او [illegible] وار کنار دریا رخت [illegible] کشید و

چون دریا کشتی عنبر [illegible] بس

کشتی از عنبر [illegible] وحشی [illegible] و [illegible]

[illegible]

در باغ میوه را دهان عشاق لخلخه شیرا نافه از رشک بوی عطرش

جان تحفه میحبه رحلش در ناف آهو از فرط غم

خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر سارش دل را کامی عطاری

کاده از بار غروبه سحر شد کاروان مشک و عبیر از

قافله عطار باد داده روز دگر دلبر میوه فروش

نو بر بنا کل لعل ناشت و از تعشق مشتریان مهر و رز تا نمند

ثمر بید و بار سرو نداشت میوه ایش چون میوه جان شیرین کسب

و چه بدار را چون شاخ ثمر میوه برکشاش فرق فروتنی و

نهال ریش کهات قامتش نهال است خورشید بار و در روش میوه ایست نخلبند

تا بر جهدار نخلبند گلشن طرازی آید بر روش نوبر

بتماشای گلزار از محال و چه دیر تا باغ آشنا طلای

خیات سنبل بکار لعلش امید رحلش محض خیال

در گلشن سبز بخش رخور دار گردیده اند رگ عالم مبارک

[illegible]

اگر از شکست رنگ بر چهرهٔ او دست آشنایم دارد بلکه شکنجه
هندی پایهٔ لشکر پیچ بر سیدم مرقعهٔ فرنگ [illegible]
از شهر [illegible] و کیل روزنهٔ [illegible] [illegible]
به اوراق حسن روز به روز گلزار [illegible] و عاشق [illegible]
خریدار بکمر کشی طرهٔ خوش [illegible] هر کوچه خود کوچه
[illegible]
دارد چون وقت گزک خوش آمد [illegible]
با جهانجهان بهار چشم [illegible] از فرط صفا
از سینهٔ او چون خال رخ دلبران نمودار دارد اگر
لطافت عکس [illegible] چشم [illegible] نگار [illegible] لعل [illegible] سینهٔ او
[illegible] از سینه رخ [illegible] [illegible] با خوشه
انگور [illegible] صدق بیان [illegible] صادق صاحب [illegible]
عقد [illegible] مشک [illegible] خط [illegible] رسید [illegible]
صادق [illegible] دلعه [illegible] [illegible] لعل [illegible]

هر ... ... خوشتر از آن

طراوت شاداب و رعنایی گل در خواب مذاق شکرلبان

زیر بار منت شیرینی ثمر او و لب شیرین دهنان

خسته رطب حلاوت بار نوشین گفتار او در بیان شگفتگی رویش

بهار شکسته رنگ تر از خزان و از رشک رنگین قبایش

یاسمن شکسته رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان برابر انجام

میوه آن میوه رنگ می بدیع است از پرتو عکس رنگین سیب زنخدانش

سیب قمر رنگ مهر گرد سیب لاله بگونه گل و لاله چمن طراز

گویا کار گلشن حسن بر دلالت و عشقبازی است زنار افسون معجزه ختن

سنبل پرچم یار و دام زلف حلقه حلقه چین چین از ...

بهشت برزنخ ماه طلعتان زنخ زن یار نخچیر

خورشید از حمل تر نخچیر بعرض نگاه حسن برده

... در معرض ... و دست الفت تیغ ناز

آئینه ... از ... حال ... در ... و ...

ریشه وردلها دوا هند و شد لق چاشنی خوبان
بچاشنی انجاب ساختند شیره آتش همه خانان
شیرینی وردانه آتش چون حبت نبات جلدو
انگبین شهابش در باغ فکر نیک ورثیه آتش کی
حلند ریشه تنها اندیشه آتش شیرینی تراز
ریشه آتش گردیده در جای نعمت و ... او شد از
چاشنی جلدوی آتش شهد و حب و صال
شیرینی ادا با چه بزم فراق گلاستک ناگوار تغافل
شوید آتش نوش شود وجان شیرین بدام محبت با
گاردی و آورد آتش بلکه بر نحال مشتاق بگردید احوال
دل ار بار عشق الو گشته وکالوه با شعله آتش رسیده
شان موافق شود عشق مانند با الام ... بگ ...
لبر ... مک ... غلط ... با آتش

بجمال [illegible] رخ [illegible] در صد دیو [illegible] بند افتاد دل ما

جدا [illegible] وفا [illegible] که ز [illegible] بلکه [illegible] سخن [illegible]

از لب که هر خنده ز روی [illegible] خسته [illegible] یک شکر خند [illegible]

[illegible] شیره [illegible] اسم [illegible] کا [illegible] و کی [illegible]

در اسم [illegible] از کو [illegible] شیره [illegible] خسته [illegible] بلکه [illegible]

دل که حلاوت [illegible] شکر قند [illegible] کام جان [illegible] شکر [illegible]

او بر [illegible] ارزو [illegible] دهان [illegible] شکر [illegible] اقند [illegible]

شکر لبان [illegible] احسن [illegible] لبالب [illegible] از فرهاد

نظاره عزیز [illegible] نوشند [illegible] کاسی [illegible] تلخ [illegible]

شهد [illegible] شهد [illegible] شیرین کار [illegible] هلال [illegible]

[illegible] تلخ [illegible] ز [illegible]

کام جان تلخ [illegible] لب [illegible] شیرین [illegible] عشق [illegible]

[illegible] جان [illegible] تلخ [illegible]

در فروختن تیغ [illegible]

کشته [illegible] چو صد تیغ [illegible] [illegible]

صد رنگ [illegible] از دم [illegible] [illegible] سینه [illegible] شرح

فرهاد [illegible] در [illegible] آینه [illegible] کار شکن

قصه شیرین [illegible] از دل [illegible] و لعل افشانده [illegible]

[illegible] در [illegible] جلادی [illegible]

خندید [illegible] لعل افشان [illegible] [illegible]

در راه [illegible] چون جام [illegible] سراپا چشم گردید [illegible] انار [illegible]

[illegible] لعل [illegible] در [illegible] گاه [illegible]

[illegible] نمک [illegible] [illegible]

خوش [illegible] کعبه [illegible] [illegible]

[illegible] لذت [illegible] [illegible]

[illegible]

بسر کسی که در پا بدل یاد دلو لعل تبسم یاقوت دل

سخن رنگ ... از لعل رنگین لعل حقه است از دهان [illegible]

از مرجان وار رخسار مه عنبر افشان صدا مرجان ... با گوش [illegible] حرف

لعل لبش آورده مر ... صبر دل کباب سوخته و حلقه [illegible] لعل

و از مرجان ... رنگ لعل کفش ... [illegible] تو

همه [illegible] و محرم ... اگر ... لعل [illegible]

راه ... [illegible] کلاه ... و فرق [illegible]

[illegible] ... چون [illegible] و ناله ... گرد [illegible]

باشد ... [illegible] تا لعل [illegible]

[illegible] ... کار [illegible] افزا [illegible]

گردید حقه ... [illegible] آتش ... لعل

لعل [illegible] ... کار ... آتش محبت [illegible]

سرور ... حقه ... دل ... کار [illegible]

با صفا ... [illegible] ... عیش ... [illegible]

ای روی مشکل نقطه سیمین تزیینی اولنغندنک دیشی

خورشید نقطه ارغشم حکر منحول اولور تا بشتا باشینه

زرین لودور ... اولور فلک همنشینه ازالم رحو ...

بجی چنبد تا بمو قسلم خطوط ... کفتار خودساد

رنگ حلقه بوره ولد طلاکارشی طرا اولور حلقه سیمین لودرا

لدرحیلم رفیق زرین افسرت ازالت هوسه حول

با جلالار حالک رسیمین ... دیربدر حکوره قهور

بروحشم سودا ذوقلو وانلر جیدار ... بدیها زرار

بانک نهار حلقه حسنی لعل احصل حتی وقامی ...

ابنر حسنه رلکد مزه ... کانشی مجلکر عنبرت ... عنبری بیتسی

تنا کولو ولا رهر زرشاخ سنبال ... ایده

نهار لک کفنا تمام مشرتبه ریحان سنبل ...

آخر تیناکو ... حول

لوح گل ... زر جان ... نوشتن ... رسی

و گل ... چنین ... شد از دستہ ... نو بہ شبہ [illegible]

بہ مشک و عنبر سرشتہ و صفحۂ ... رخ [illegible]

کاغذ ... نوشتہ قلم و قرب تحریر ... آن ... زاده

ریحان ... ولادتہ ... تعویذ نفس از زمین بنفشہ جعد ...

سبحان ... دماغ ... نہ صد ... خوش ... گرم بازار

گردید لطائف نسخ ... ریحان ...

کشید ... تمنا ... بخش ... [illegible]

و تلخ ... شکر ... نگار ... [illegible]

لعل ... [illegible] ... ناطر ...

موقوف ... سرور ... [illegible]

شیرین نگار ... مجلس سرود ...

و نغز ... حرف ... [illegible]

بار دگر نقش گلستان نهاد — صد گل اندر کنار

انگه تازه هائیش از گل وا کشن — زرد خیابان نهر بر لب فرو ریخته

شکفته تر رسنبات دود کش ابر — [illegible] هلال

نرسته جا گر ریخته الغیه تر — باغ در سلسله [illegible] مرغ

بلند نشیه نحیف — و خیز جاگر چگان گرفتار لعل

نهمت وقتی نگار شکر — و اوج خضر برلاور

زلف شانه [illegible] از رشک جا در آسمان شکوفه

هرگاه دو ما زلدر غمان — ریحان لاله سایه ان ازو

وقل خطا سکر دلعه — وقتکه هوش تلغ مسکو

عنبر بار بر جهره کشته فرو هشته — سنبل صد بار از رو

زعید — وا فراه نوشته — این همه فر باد و باله

نشی جا گزار شور نهاد — آتش سر در کسر

دور گز جاکر وحشته اکشته — [illegible]

[illegible]

سینه سوخته که از ازل تا به ابد آتش محبت بما افروخته اند

جامه الست بر قامت او دوخته اند جانب جان [illegible]

جانب سودا در آن سودا حمال خود می زدند که از خود بیا

بیخود شده و از محبت عشق با ایشان شبهای غم شام ... [illegible]

چون آن دلسوخته بلای دلسوختگان خود را میسوزاند

از بهر سوختن شمع محبت درد کلها میبارد بیدل [illegible] سخن

آگاه باشد که دلها شده اند راه باشد بعد سوخته [illegible]

فکر با سوزان دلبران است از محبت ... بسم ... کار حاصل [illegible]

در علاج با سوزن ... نفع بخش ... آتش [illegible]

تا بام ... در بزم عشرت ... نشان ... ده

از کشش ... و جوشش ... تا دلها ... [illegible]

... از ناف ... [illegible]

[illegible] بین [illegible]

سرمایه گرمی محفل انبساط است و پیرایه آرایش بزم

انبساط اخگرپاره های رشک [illegible] جگر گرم آتش

بی غبار جگر شگفت بار [illegible] سوخته جگر جوهر آرزوها

عشق افروخته اند باهم گرم الفت چون قند و لاله

محفل سرور لقا نوال عیش [illegible] از کداخته کاخ خانه تعلق

بانی دیده مساز گردیده موقف بسان خشک باعقود

در ساخته در معرکه [illegible] شب و دم

بتمام [illegible] طبل داری نی نواز چون طبع شیر [illegible]

پیاله ها در انجمن طرب [illegible] آمیز

[illegible] هیچ [illegible] برات

سرود [illegible] نغمه [illegible] الف

از [illegible] باهم [illegible] الف [illegible]

همچو نور [illegible] شود [illegible] سر از [illegible]

بیرنگ زه [illegible] سبزه گلشن به تماشا گوشه [illegible] کار لنگر

سحر امان افسون طراز غنچه گردد [illegible] گلچه

شاخ شمشاد [illegible] می کشند سرو در [illegible] آن این زمزم دلکش

ارکله [illegible] کوثر می [illegible] نفس چون دم

می کشند ز رگ [illegible] دل اخلاص [illegible] دم [illegible] مشکو شند

روز دگان شنوی [illegible]

حباب [illegible] واند [illegible] غنچه [illegible]

داور شعله [illegible]

[illegible]

سبز نخل [illegible] نفس چون سبزه [illegible]

دکان [illegible] ز جان [illegible] غنچه [illegible] سبزه [illegible]

درپی دهقان کوب هلال ابرو معمول

شفق گون گشته هلال از شفق غوطه در خون خورده

تا گوهر دندانش از گوهر باران هم رنگ مرجان شد

مرجان جان از گلچه غنچه چشم ول زرد ع یار بلبل

گوش فشاند تا مرجان سره زرد گشته ایسنج لب جرب

هلال بی رنگ بلند گشته تا گوهر کان دلبر لاله بار فرو

گشاده جامه ران زمین خط رانی زحجب شد یکه

ز کان بهار قرص رنگین باشد نه رنگ کاش منگ ز بلبل

و دندان همچو عشرت باشن خون غنچه جگر حال الکن

رنگ باشن عجب طوطی آشفته تا زنگار رو

طرفه رمز رقم از لب تا گوش سار رو زلف گش بسته مسر

دو گنا سیره پس خون رم عشرت بر شبنم از نسیم

از قصر شکر غنچه از گوهر خون لب

[illegible] لند جواهرات [illegible] از [illegible]

طول سبز رنگ اگر باده بیک پانی وجوهر آتش برنگ بخت

سبز و نقیه با اسم الحجر خسته اند و طرح العفت فکنده

و نساط بسو تقویت اندر آخته که بر کسی بکو کو زمرد از آتش

اندازند و دیگر اگر قران خونه آتش با در با کوهر دید لباس

سبک کرانبار اللهانی که هر از عشم بر لسنک زده شیش

خونه آتش تقید کردند و باغ زمرد لاالند و م لسنک آمده

از رنگ با الملس رسیده بیک با آتش در سبزی از فلک

غبار بلک قانون شد و خونه آتش در صندوق منقول کعبه

از صبح صادق شد از که شنیده آتش عشق سنگ از چشم

از الله اکاکس بر بسم از دلها از مقواص منبع القاس

از قطع هوش میکند چون کسا زیبی وز نسیم کند حاله

از تیزی جوشش آن از تیغ دو دم تیزتر بود
خیال اوراق کتبی از فرط حرارت هم کوه لالم شدی
ریگ آتش بلندی تیغ های او حد فوق دارد و جنبه
گشته و مقدار کاه از گرمی عشق چشم مالم در طاها ظ
ساری آن هیچ یک بگذشته اند مرا دور عشق او گذار
نمیکنند صد بار همیان نقد دل آن نهار
رو بامنحالند بعد از عشق ثمره آن سلسله تو دو از
یک نشست از وی که حقیقت گوشه گشته و از
بعوض آتش کرد و کارها نرباک کان مرا دلبند
ولد و زلیخا بیک او خیزد انتظار همه کشیده از خود
از چشم وی با آتش جوش گشت از روی روان
کرده و خبر یک شکفته اند چون آتش نشسته
و گشته خود بگیر سخنان نخجیر ترک با آتش نوشته
الا
قدر

حروف خوش خطش در صفحه گاه عشرت از سینه یار خوشنماتر
رنگ پانش هنگام صحبت رنگین‌ها لبهای سبز خطان از
طوطیان خوش سخن بلبلان چمن تلخی باده دزد کلاله دل
سبزینه دار شنیدی لوا هند شنیدی لور سبز لبان کام
جان حلاوت آگین سبزه باشش از نرم ماهتاب لغور آب
غنچه رعنائیان را سبز رایه مجالس شور سبزه او رشته اش از
رشته جان است اگر بهر زجان نیست لب بسیار ارزان
رنگ پانش ریحان سبز رنگ است صدف سینه گلش
در بغل و سبز بام رنگ است از جوهر سبز
صندل جوهر آتش سفید بخت است مور و سبزه آتش
بحیب مرقع رنگینش مقبول و ضعف رنگینی او بخط
یاقوت نوشتن سبز است و روح سبز رنگ آتش سمی باد ریحان
نگارش خوشنما که سر روی بابل مکیدو دیده چشم
رنگ پان خضر رنگ گوهر نشان اوری لب
سبز رنگ

نمی آید سبزه باش ظلمت آن از فروغ خضر در سر کنج

ناطقه ستة هر این خط سلامت دارند غم

آنکه بی برگی وارسته از رشک گیسوش ختن خون در

جگر دارد نه مشک لعلش و عنبرش کاروان کاروان روان

آتش در دل خال مشکین کاکلش نهاده نمک باشد سبزه

زر گلگون و سبزان زر گلگون از حسرت او تمام دلخون

مضمون خط سبز باشد جز سبزه نخجان دیگری نعمهان

در معنی رنگین مصرع عجیب سبزه اش غیر از فروز طالع

کسی نرسید سبزه اش عیش کر زبان را چرغ لب و دهان

در کف برگش کرد باده شان باشد سبزه است

از آن نغز در بورش یافته و باشد سبزه است ۱۹۱

کشور هند بوز بازار او است و با لمهای سبزان هند و از

زروی سبزی وقت چمن سبزان هند بر بافته صحبت لب

در باغش نگار او خوش تر از نگار رنگ عشقش خط در بزم دلبران

لب خط سبز است گوهر دیدار یاقوت لبان از رنگش هم رنگ

گوهر نه پان مسک و پان سنج روز از آن سپهان عقیق

زبرلوکان

لب دلبران

سبزی فروش صحبت سبز در خریداری سبزان خط روز از روی

باغ سبزش بهار سبز بازاری از ان در لوکان

اگر از لبهای عجمکان تصدق هاتی می خندد

سبزه آسمی از خشم رنگی ازو خشم سبزه زبان عجمیر

می خندد سبزه اش را هم اسلک زمرد گفتش رواست

از چشم افعی خشم را کور نیالود و هم رنگ مینا کسبر

خوانده نشر است از زم نیا طارامی طرافو در

وگوهر دوات ... عکس زمرد مشعان و صفحه لاجوردی

بورق گل نوشتن للاتوست سبزی لوزی ریحان

خط گلرخان فایق زنگار یست در رنگ از دل ... خوش

می زداید فقط زنگار سینه چون افتاده قلب عالم ... هر

اگر رضوان بهدیست ... رونمای سبزه ... کوثری

در ... بهشتی ... از دل ... بکند و

... رنگ سبزی ... برنگ شکفته ... از

بک ... سبزه ... هزار ... بهارستان ... فروشند

وسیاست ... خط ... از رنگ ... خوش ...

زمرد ... بدایع ... و ... بستان ... بار

سبزه ... ریحان ... و ... طالع ... ریحان

... از ... رنگ ... عکس

مرغابی ... همرنگ ... سبزه ... بود

... افر ...

[illegible] ستم [illegible] ملک [illegible] گردون [illegible]

گ [illegible] و بید داری [illegible] خیالات [illegible] سبزه [illegible] انداخته

گلشن دل از هوای سبز خطان پرداخته طوطی شعرا

همیشه شعر توصیف سبزه ایش بجنبد زبان در دهان زنگ باری

طوطی سبز گردید با سبزه ایش کم دل غنچه چشته بسته

رونق بازار سبز خطان شکسته قلم گاه وصف سبزه از خم دوات

باده ریحانی ریختی اگر سبزی [illegible] ولکن فرط [illegible] مستی

اگر از دایره [illegible] و از دست [illegible] بیک کام تحریر مدح او اگر قلم

رنگ قلم نکس سبز [illegible] و [illegible] تعریف تعبیر

اگر زبان در دهان بماند گشته سبز [illegible] زمرد نماید فلک

فیروزه فام صد فلک خوان در جگر افکنده بر حسرت او شب

دلکوه کوه زمرد کمر بسته بزار کوه با حسرت او در بیان القدر

برای ستوید تعریف سبز زنگ او برداشته مهر چرخ مینائی

رنگ [illegible] کننده ذات زمرد در شب [illegible] انداخته تا

سبکتر شیشه با سبزه لعل آتشین عرق شاخ دیده اند گر آ
هندوکان خودفروشی رسیده اند غنچه لبان زبان چون
بگلگشت چمن آمده بوده اند غنچه از فیض نسیم سبزه
او هزاران بلبلش نمی توانند گشود بسخن آرا سرسازند
حوران سبز پوش بهشت را هوای بودن در سر آن وقت نگاه
انتظار چشم در راه دکوشش را از نیک گوش خریداری سازند
نسیم سحر پاکی بینی رنگ نظر بر سبزه آتش فکند سحاب
چشمه سار رنگ آورده بحر خضر دیده زبان در صفت
سخن گستر است از فیض ثنا و یمن توصیف طلب
بحر خضر سخنور چون قلم بر داشته در صفت بر روی صفحه بلند جوهری
نگاشته رهین بهشت دستیاری بخت گار طالع
سکر نگار خویشیم رحمت مدح طرازی و ثنا پروری این شهر
رفته ها شاخ گل سخن را چون حسن یاد
روز بازار فراوان و رونق ... یافته و دوشنبه بهره

[illegible] بلند [illegible] پنج [illegible] قسم [illegible]

روزگار در روزگار از رخت گران قیمت لفظ و معنی

پرکار [illegible] در نظم [illegible] جلوه گر رخت غنچه [illegible] کاشانه

عالم را [illegible] در تخته [illegible] در خوب گل نوبر نوبر بی رواجی

نشسته [illegible] روز احست [illegible] رخت بلند طالع ارجمندی

زهی [illegible] تعریف [illegible] قسم [illegible] اوراق [illegible]

[illegible] دوبار [illegible] و لوصف [illegible] نامک

[illegible] بنیاد [illegible] سرشت [illegible] غیرت [illegible]

[illegible] افزای [illegible] علا [illegible] سلک نگاشتم

و گلشن [illegible] گل [illegible] چیدم [illegible] تمتع برداشتم

و بهر [illegible] دلفریب سخن [illegible] داشتم و الوان [illegible]

زیبایش هفت کشور [illegible] چهت [illegible] خواستم

از در [illegible] فیض [illegible] پنج گنج فراهم [illegible]

فتح الباب [illegible] با رفیق [illegible] زار لاله زار گلشن [illegible] زیب [illegible]

سربلند سخن سرسبزی و بار سبزی رفت و گلش سحر نجیم بلند

آوازه [illegible] صیت من شنیدیم با طراف گیتی رفت و به بعد

عالم [illegible] افروز گشت عشق در خلوت من و دل او دید

باهم نشستیم و باتفاق [illegible] فکر [illegible] رموز عجوزه گفتار زلف [illegible]

بجنب دلخواه وفق [illegible] نقوش [illegible] این عشره کامله

صحیفه قدر و جلال نشستیم [illegible] کار [illegible] قلم [illegible]

چون گلش بدخش را آرایش داد [illegible] عشره [illegible] گلشن

ده روزی [illegible] دلارا و فرهنگ در ماه

زکام فرمود [illegible] علم [illegible] آگین و [illegible] بنده و نهال

پرورده [illegible] گشته [illegible] سبز و بارور [illegible] بندم

به [illegible] فلک سربلندی رسید و فرق [illegible]

[illegible] از [illegible] بیان [illegible] طالع گشتند از سر [illegible] فروز طالع

سر نجیم

سر صحیفه

گلزار [illegible]

[illegible] گشت

... زینت ...

روشناسی گشتیم لذا زکار ... گوناگون

خامه شناسی و الله بشیر در سر دار شتیم و بمدد بخت خجسته

از وطالع فرخنده فر برآرای طلسم مضمون از کنج

هر سلسل بند برداشتیم دریا دریا جواهر معانی بلند

و مناقب ارجمند شش بسکر و جانانه با لباس الفاظ سفتیم

و کلان خیالات از دیبا زرکار زبان گهر نگار ...

دعا گفتیم زبانه توفیق رفیق باد شام تمنا بار ظهوری

بقول الله تعالی و نه ... سنه ... و بیست و پنجم ماه شوال ۱۲۲

مقاطع ... [illegible] ...

بر بیم ... [illegible] ... خواه دعا طمع دارم سالکه

... [illegible] ... الله ...

[illegible]

[illegible]

ار [illegible] ونسا [illegible]

ارن دام [illegible] حل [illegible]

غفغفا [illegible] سن [illegible] بار

للعوا عفا [illegible] سیم [illegible] کم [illegible]

بزنگ کلک [illegible] چو [illegible] خول [illegible] برادر [illegible]

[illegible] و ار اقبال [illegible]

[illegible] سینی [illegible] غم [illegible]

خورد [illegible] بادرم [illegible]

[illegible] در [illegible] بنشر [illegible]

[illegible] سارخنگ [illegible]

[illegible] دکلک [illegible] حود

[illegible] و دود [illegible]

والکند [illegible] رود [illegible]

[illegible]

[illegible]

خود بزاز دستک و شند است میشند روی زر حجام

از گزینه تغز وشه بکمود دل طشت جیراز

چشم حیران دسی بردارند خامی زر دست گیر خانه

بشک بازه و کفت از کجی آرم جنین گاه

غنم روزی و حلاج اسر دینه است همیگوید

بر این بست بود بردار رفتن کار است

ز خامه تیغ کو دانی با هر جو و رحی بر بیج دروی

بسیر و بیاز و مرغ و حلوا است بگفتا کاغذی گو

کاغذی بر کار زنگینی بر هر از حکاج سرخ از

جنبش اف است گدا لاشتی کشکول دنیا

هم نمی یابد و سیر دررنجبها اثر دوش کوه فانی

زلیخا بپای یتیم رسید او را زر و زینت بدید

بگفت احوال از یتیم بپرس عشق است

صدای یتیم از خانهٔ زرگان شنیدم چه گفتند

در آن خانه وارد گشت نهانی زرگان غلغله

شنیدم گفت همه به شخص دیدیست در واقع

برآورد انبانی یتیم گفت خداوندا الحق توئی شهید

برای قلعهٔ گلکنده کن ایجاد طوفانی یتیم گفت

ای نسبت زرگرم از عترت یوسف نهانی

بن خود در خواب امشب گنج نهانی یتیم بگفت ای

رحمان بحق موسی عمران بیار از آسمان انگشت

یا بشی بنهانی یتیم گفت ای خداوند کریم لذت

عیسی برای من فرشته امروز بفرست خدایا

هندوی نصرانی و گبری مسلمان شاید صفت ورگه

بحق از حق یارب کرم قربان و بوستان ملک سا

شیران نیابی تابان حرف با نکهت الخرقه

بسیار است نمی موسی را ادا کردم سخن را نیست با تا بایی

یاران زمانه همچو دیدار باشند یکچند بهم رفیق و

جیبان باشند بروند چو فلک عمری از پهلوی آن غم

خندان خندان زهم گریان باشند و دیگر

نوکری همه جا این مشکل گشت در خواهش علوفه باید

حجاب گو خواهی اندک کس مردم نوی جلد

با به ... خلق ... شان رفت ...

در شان ... شنید انین چشمها چه کردند ما ...

چه ... در دل بر جان ما چه کردند راه ... نداند

... کشتگی کردند ... الست ... دل ...

چه کردند دایم در ... ناک ... ادب ...

تا دیده ... چشمان ... چه کردند

... چه کردند ...

تا در ... چه کردند

626 - MS.














6